

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و نهم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۱۵۸ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۸۰ گنج حضور

امتزاج روح‌ها در وقت صلح و جنگ‌ها
با کسی باید که روحش هست صافی صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-امتزاج: آمیختگی، آمیخته شدن
-صافی صفا: پاک پاک، زلال زلال

«روح» همان هشیاری ست و منظور از هشیاری، انسان است که امتداد خداوند و بی‌فرم است.

امتزاجِ روح‌ها در وقتِ صلح و جنگ‌ها:
آمیختن و وحدتِ روح‌های انسانی، به‌عنوان هشیاری با یکدیگر و با خداوند، در حالت صلح و جنگ که وضعیت
آن‌ها در من‌ذهنی‌ست،

با کسی باید که روحش هست صافی صفا:
باید در حالتی باشد که شخص به هشیاری حضور تبدیل شده و مرکز او کاملاً از همانیدگی‌ها پاک و عدم شده
باشد.

نکته ۱:

امتزاج و تعامل ما با آدم‌های دیگر براساس تصویر ذهنی با تصویر ذهنی است، یعنی من ذهنی با من ذهنی ارتباط برقرار می‌کند. این امتزاج اصلاً درست و پایدار نیست، وحدت واقعی نبوده و درواقع جدایی است. تا زمانی که دو انسان، پاک پاک و ناب ناب نباشند، هر چقدر هم حرف‌های زیبا به یکدیگر بزنند، درواقع زندگی‌شان را براساس جدایی، همانیدگی و باورها و عقیده‌ها بنا می‌نهند، نه براساس عشق، زندگی و حضور.

نکته ۲:

توجه کنید اشکال در ماست. اگر ما از جنس خدا شویم، می‌توانیم روی شخص مقابلمان اثر بگذاریم. هیچ چیزی مهم‌تر از انعطاف و فضاگشایی در کارها نیست. هر موقع فضاگشایی می‌کنیم، «صافی صفا» می‌شویم. از بالا به پایین می‌آییم، از انتقاد و عیب‌جویی، و از دست شیطان می‌گریزیم و به خدا پناه می‌بریم. هر کسی به خداوند پناه می‌برد و ایراد نمی‌گیرد از جنس خداوند است.

چون تغیر هست در جان، وقت جنگ و آشتی
آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تغیر: دگرگون شدن، در این جا به معنی احساس جدایی و غیریت کردن است.

«جنگ و صلح» یعنی وضعیتی که مرکز انسان همانیده می شود و شروع به قضاوت و مقاومت می کند.

چون تغییر هست در جان، وقت جنگ و آشتی:
هنگامی که مرکز انسان همانیده می شود، او در هشیاری خود دچار تغییر و تبدیل شده و حس جدایی و غیریت می کند، یعنی جنس هشیاری اش عوض می شود. در ابتدا جنس هشیاری از جنس خداوند و حضور است اما وقتی چیزی به مرکز او راه پیدا می کند، تبدیل به هشیاری جسمی شده و قضاوت و مقاومت شروع می شود. به عبارت دیگر قضاوت و مقاومت در اثر تغییر ایجاد می شود.

آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا:
در این صورت دیگر یک روح، امتداد خداوند و هشیاری واحد نیست. بلکه در هشیاری جسمی انسان ها خود را از یکدیگر جدا می دانند و حس وحدت و یگانگی نمی کنند.

چون بخواهد دل سلام آن یکی، همچون عروس
مر زفاف و صحبت داماد دشمن روی را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-زفاف: هم‌بستر شدن

پیوند و وحدت دو من‌ذهنی شبیه آن است که در شب عروسی، یک عروس بخواهد سلام دامادی خشن و دشمن‌گام را بپذیرد که درحقیقت از او بدش می‌آید و عشق و علاقه‌ای به او ندارد.

باز چون میلی بُود سویی بدان ماند که او
میل دارد سوی داماد لطیف دلربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

اگر هم آن عروس سوی دامادی لطیف و دلربا میلی دارد صرفاً به خاطر یک همانیدگی و یا ارضای نیازهای روان شناختی ست نه از روی عشق و زندگی.

نکته ۱:

من ذهنی دو حالت دارد یا از چیزی بدش می آید یا خوشش می آید. در هر دو صورت آن چیز به مرکزش آمده و مقاومت ایجاد می شود. اگر شما با هر چیزی و هر کسی بر حسب زندگی و یکتایی برخورد کنید و زندگی را در او ببینید، با عشق با او احساس یکی بودن می کنید.

نکته ۲:

تصمیمات انسان در ذهن براساس عشق و فضای گشوده شده نیست. اتحادی که این روزها و همیشه در مورد بشر اتفاق افتاده، سبب شده که بین ملت‌ها یا گروه‌ها قرارداد صلح بسته شود ولی خیلی زود به هم بخورد. زن و شوهرها با هم قرار می گذارند آشتی کنند ولی دوباره به جنگ و دعوا منجر می شود؛ نمی توانند در صلح خود پایدار بمانند. برای این که این قراردادها براساس من ذهنی و جدایی صورت می گیرد.

از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج
وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

از نظرها امتزاج و از سخن‌ها امتزاج:
انسان‌ها براساس نظرها، عقاید و سخنانشان که وجه اشتراک و تشابه پیدا می‌کنند با هم متحد می‌شوند. این متحد شدن‌ها و یکی شدن‌ها براساس ذهن است. ما از سخنان شیرین و رنگارنگ یکدیگر خوشمان می‌آید و از هم تعریف و تمجید می‌کنیم، بنابراین براساس آن نسبت به هم علاقه و حس یکی بودن پیدا می‌کنیم.

وز حکایت امتزاج و از فکر آمیزها:
انسان‌ها براساس شباهت در حکایت زندگی و اتفاقات تلخ و شیرین زندگی‌شان و همچنین به لحاظ افکار و تنوع سوهای ذهنی‌شان باهم پیوند دوستی و اتحاد می‌بندند که این اتحاد واقعی نیست.

همچنان که امتزاجِ ظاهر است اندر رکوع
وز تصافحِ وز عناق و قبله و مدح و دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تصافح: دست دادن
-عناق: در آغوش کشیدن
-قبله: روبوسی

همچنان که امتزاجِ ظاهر است اندر رکوع:
چنان که وقتی انسان‌ها به یکدیگر احترام می‌گذارند و تعظیم می‌کنند، آمیختگی و متحد شدن براساس آن،
ظاهری است.
وز تصافحِ وز عناق و قبله و مدح و دعا:
دست دادن، در آغوش کشیدن، بوسیدن و مدح و ستایش و دعای ما برای یکدیگر، احترام و اتحادِ ظاهری از
روی یکسری حرکات بدن و براساس لفظ و کلام و توصیف بوده و حقیقی و اصیل نیست.

بر تفاوت این تمازج‌ها ز میل و نیم‌میل
وز سرِ گُره و گِراهِت، وز پیِ ترس و حیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تمازج: درآمیختن، تعامل
-گره: اجبار

این آمیختگی‌ها و اتحادها بر روی تفاوت‌های سطحی، جدایی، میل شدید و کم، گِراهِت، ناچاری، ترس، شرم و یا رودربایستی استوار است. در حالی که این تفاوت‌های سطحی برای کسی که شمس تبریزی، خورشید خداوند، از مرکزش طلوع کرده چندان معنا و ارزشی ندارد. چون همه را زندگی می‌بیند.

آن رکوعِ باتائی و آن ثنایِ نرمِ نرم
هم‌مراتب در معانی، در صورها مجتبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تائی: درنگ کردن، آهستگی و تأمل در انجام کار
-هم‌مراتب: هم‌مرتبه
-مجتبا: مجتبی، برگزیده. در این جا: متفاوت

آن رکوعِ باتائی و آن ثنایِ نرمِ نرم: تعظیم کردن با تائی، آرامش و درنگ و آن ثنایِ نرم و لطیف چه در مقابل دیگران و چه در مقابل خداوند، با ذهن است.

هم‌مراتب در معانی، در صورها مجتبا: معنی این حرکات یکی است و منظور از آنها اتحاد ما با یکدیگر است، اما در صورت‌ها و ظاهر جدا و متفاوت هستند. این‌ها در واقع روش‌های مختلف اتحاد من‌ذهنی هستند.

این همه بازیچه گردد، چون رسیدی در کسی
کش سما سجدهش برَد، و آن عرش گوید مَرَحَبَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

این همه بازیچه گردد، چون رسیدی در کسی:
همه این روش‌های اتحاد من‌ذهنی بازیچه می‌شوند وقتی به انسانی بررسی که با خداوند یکی شده و یا شمس
تبریزی از درونت طلوع کند و آن یک زندگی در تو زنده شود.

کش سما سجدهش برَد، و آن عرش گوید مَرَحَبَا:
کسی که از جنس خدا شده، هرچه که در آسمان است بر او سجده می‌کند و عرش، جهان ملکوت و آن فضای
گشوده‌شده به او خوش‌آمد و آفرین می‌گویند.

آن خداوند لطیف بنده پرور، شمسِ دین
 کاو رھاندِ مر شما را زین خیال بی وفا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

«خیال بی وفا» منظور خیالات و فکرهای من ذهنی و فکر کردن برحسب همانیدگی هاست.

آن خداوند لطیف بنده پرور، شمسِ دین:
 آن خداوندی که به صورت آفتاب از درون انسان طلوع می کند و او را در کمال لطف به عنوان بنده می پرورد،

کاو رھاندِ مر شما را زین خیال بی وفا:
 همان خداوند شما را از فکر و خیالات واهی بی وفا که حول همانیدگی ها و در ذهن می گذرند، رها می کند.

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟
این همه تأثیر خشمِ اوست تا وقت رضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸
-خایف: ترسان، بیمناک

«عدم» در این جا یعنی مرکز همانیده و هر لحظه بر حسب جسم دیدن.

با عدم تا چند باشی خایف و امیدوار؟:

با مرکز همانیده تا کی می خواهی در این دویی ترس و امید زندگی کنی؟ [در من ذهنی ما همیشه با ترس و امید زندگی می کنیم؛ چرا که به آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد طمع داریم و امیدوار هستیم که یک روزی به ما زندگی می دهد و یا هر لحظه بیم نرسیدن به آن یا از دست دادن آن را داریم.]
این همه تأثیر خشمِ اوست تا وقت رضا:

این وضعیت بد و نامرادی های پیش آمده در اثر خشم زندگی ست، تا زمانی که تو به مقام و مرحله رضا برسی.
یعنی این لحظه فضا را باز کنی، به حرف ذهن خود گوش ندهی، استدلال نکنی، پیغام آن وضعیت را بگیری و از آن خشنود و راضی باشی.

هستیِ جانِ اوست حقا، چونکه هستیِ رو بتافت
لاجرم در نیستی می‌ساز با قید هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

هستیِ جانِ اوست حقا، چونکه هستیِ رو بتافت:
هستیِ جانِ انسان، حقیقتاً طلوع خداوند به صورت یک آفتاب از درون اوست. اگر او رو برگرداند، یعنی اگر تو
به عنوان انسان اجازه ندهی او در تو به خودش زنده شود،

لاجرم در نیستی می‌ساز با قید هوا:
به ناچار به درد و گرفتاری خواهی افتاد و در من‌ذهنی با زنجیر خواهش‌های نفسانی و خواسته‌های من‌ذهنی باید
بسازی.

گه به تسبیعِ هوا و گه به تسبیعِ خیال
 گه به تسبیعِ کلام و گه به تسبیعِ لقا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تسبیع: هفت برابر کردن چیزی، مجازاً تکثیر و زیاد کردن

گه به تسبیعِ هوا و گه به تسبیعِ خیال:
 انسان‌ها در زندان ذهنشان گاهی به تکثیر و زیاد کردن خواهش‌های گوناگون من‌ذهنی مشغول‌اند و گاه به زیاد کردن خیالات، اقسام فکر و هیروت، مشغول‌اند که هیچ‌کدام واقعیت ندارند.
 گه به تسبیعِ کلام و گه به تسبیعِ لقا:
 و یا دائماً مشغول حرف زدن و مرتب در حال رفتن به ملاقات دیگران و دور هم جمع شدن هستند، غالباً مهمانی برای مردم خیلی مهم است. زیرا معمولاً به علت فشار ذهن و یا برای تسکین دردهای من‌ذهنی‌شان، شهوت ملاقات با آدم‌ها و حرف زدن راجع به چیزهای بی‌مصرف را دارند.

گه خیال خوش بود در طنز همچون احتلام
گه خیال بد بود همچون که خواب ناسزا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-احتلام: انزال در خواب

گه خیال خوش بود در طنز همچون احتلام:
بعضی خیالات خوش و فکرهای شیرین انسان‌ها در هیپروت من‌ذهنی درست مثل انزال در خواب است.

گه خیال بد بود همچون که خواب ناسزا:
گاهی بعضی دیگر از خیالات آن‌ها شبیه یک کابوس ترسناک است. مردم فکر می‌کنند و ناگهان دچار ترس و نگرانی و وحشت می‌شوند.

نکته:

این‌ها آثار پندار کمال است. آن کسی که فکر می‌کند و فکرهای شیرین برای او شبیه انزال در خواب است، خودش را کامل می‌داند و ناموس دارد. اگر به او بگویند در خواب هستی، از این حرف بدش می‌آید.

وآنگهی تخیل‌ها خوش‌تر از این قومِ رذیل
اینت هستی کاو بُود کمتر ز تخیلِ عَمّا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

-تخیل: خیال‌سازی، خیال‌بافی

-رذیل: فرومایه

-عَمّا: مخفّف اعمی به معنی کور و نابینا

وآنگهی تخیل‌ها خوش‌تر از این قومِ رذیل:
 با این‌همه درد و اوضاع خراب، انسان‌های فرومایه با مرکز همانیده از خیال‌بافی و خیال‌سازی‌های خود خوششان
 می‌آید و به این کار همچنان ادامه می‌دهند که همهٔ این خیالات و توهمات باز به مراتب از این انسان‌های بی‌مایه
 که فقط براساس همانیدگی‌ها می‌بینند، خوش‌تر و بهترند.

اینست هستی کاو بُود کمتر ز تخیلِ عَمّا:
 شگفتا! که جایگاه تصورات و تخیلات این حس وجود در ذهن و من‌ذهنی پایین‌تر و پست‌تر از خیال‌سازی یک
 کور است. خیال‌بافی من‌های ذهنی از خیال‌پردازی‌ها و تجسم یک نابینا هم کمتر است زیرا فرد نابینا اگر
 چشمانش نمی‌بیند با استفاده از بقیه حواس و دست و پای خود یک چیز واقعی را می‌تواند تصور کند اما
 من‌ذهنی در هیروت کامل است و ارتباطش را با واقعیت از دست داده‌است.

پس از آن سویِ عدم، بدتر ازین، از صد عدم
این عدم‌ها بر مراتب بود، همچون که بقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

پس از آن سویِ عدم، بدتر ازین، از صد عدم:
من‌های ذهنی فرومایه فقط از یک سطح عدم برخوردار نیستند. از آن سوی نیستی، بدتر از تجسم و خیال‌بافی
یک انسان کور و در صد مرتبه پایین‌تر و فرومایه‌تر زندگی می‌کنند.

این عدم‌ها بر مراتب بود، همچون که بقا:
چنان‌چه این عدم‌ها و نیستی‌ها مراتب مختلفی دارند. یعنی هرچه که ما در من‌ذهنی سندان بالا می‌رود، عدم و
نستی و هیروتمان بدتر می‌شود. همچنین بقا و فضای گشوده‌شده هم در ما سطوح مختلفی دارد. مثلاً بقای
عارفی مثل مولانا با بقای انسانی مثل ما قابل مقایسه نیست. در ما نیز سطوح بقا بهتر و بهتر می‌شود، اگر روی
خودمان کار کنیم.

تا نیاید ظلِّ میمون خداوندیّ او
هیچ بندی از تو نگشاید، یقین می‌دان دلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸
-ظل: سایه

تا نیاید ظلِّ میمون خداوندیّ او:
تا سایه مبارک خداوند بر سرت نیفتد و او به صورت خورشید از درون تو بالا نیاید،
هیچ بندی از تو نگشاید، یقین می‌دان دلا:
ای دل من، مطمئن باش که هیچ کدام از بندهای من ذهنی و همانیدگی در تو گشوده نمی‌شود و هیچ مسئله‌ای از
تو حل نخواهد شد، اگر تو بخواهی فقط با من ذهنی با این موضوعات برخورد کنی.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سمانه



خانم لیلا



خلاصه شرح غزل ۱۸۰ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۸۰ گنج حضور

ای تو آب زندگانی فاسقنا
 ای تو دریای معانی فاسقنا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

-فاسقنا: پس آب ده ما را

[و آن گاه که زندگی در درون ما انسان‌ها از طریق فضاگشایی شروع به طلوع کند و بالاخره به این نتیجه برسیم که زندگی در چیزهای این جهانی که ذهن به ما نشان می‌دهد وجود ندارد، خطاب به شمسی که از مرکز ما طلوع کرده می‌گوییم:] ای که تو آب حیات زندگی هستی و شادی بی‌سبب، آرامش و خرد کل را در مرکز ما جاری می‌کنی، ما دیگر متوجه شده‌ایم ذهن آبی به ما نخواهد داد و تو دریایی از هشیاری اصیل هستی، پس تو این آب حیات را به چهار بعدمان جاری کن.

نکته: اکنون باید در خود تأمل کنیم و ببینیم که ما آبِ زندگی را از ذهن می‌گیریم یا فضا را گشوده‌ایم و از خورشیدی که از فضای گشوده‌شده درونمان طلوع کرده آبِ زندگی می‌گیریم؟

ما سبوهای طلب آورده‌ایم
سوی تو ای خضر ثانی فاسقنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ای خضر ثانی، ای شمس تبریزی که به صورت خورشید از مرکز ما طلوع کرده‌ای، اکنون ما اقرار می‌کنیم که به عنوان من‌ذهنی چیزی بلد نیستیم و آگاه شده‌ایم که آن چه ذهن نشان می‌دهد آبِ زندگی ندارد، بنابراین کوزه‌هایی از جنس طلب حقیقی نزد تو آورده‌ایم پس ما را آبِ حیات ده.

نکته: خضر ثانی یا دوم نماد هشیاری حضور است. بدین منظور که در ابتدا انسان به صورت هشیاری جسمی پا به این جهان می‌گذارد، ولی بالاخره خورشید هشیاری جسمی غروب خواهد کرد. اما هشیاری حضور که طلوع کند دیگر هرگز غروب نخواهد کرد.

ماهیانِ جانِ ما زنه‌ار خواه
از تو ای دریایِ جانی فاسُقنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

-زنهار خواه: پناه جو، امان خواه

ای دریای جان، ای زندگی، جانِ ما انسان‌ها که به‌عنوان امتدادِ تو مثل ماهی در دریای یکتایی شنا می‌کند، از تو پناه می‌جوید، نه از ذهن. پس به ما آبِ حیات ده.

نکته: ما انسان‌ها تاکنون در ذهن بودیم و از بیرون پناه می‌جُستیم و زندگی طلب می‌کردیم، به‌طوری که گویی در دریای مرگ شناور بودیم، اما اکنون آگاه شدیم که دریای جان خداوند است و تنها اوست که آبِ زندگانی را به ما می‌بخشد.

از ره هجر آمده و آورده ما
عجز خود را ارمغانی فاسقنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

-هجر: فراق و هجران
-ارمغان: سوغات

[ای زندگی، ما انسان‌ها در ذهن به جدایی از تو افتاده بودیم و ادعا می‌کردیم به‌عنوان من‌ذهنی بسیار دانا و قدرتمندیم،] اما اکنون درحالی که از این فراق و از این راه دور به‌سوی تو می‌آییم سوغات عجز و ناتوانی را برای تو به ارمغان آورده و اقرار می‌کنیم با من‌ذهنی هیچ نمی‌دانیم و عاجز و ناتوانیم، پس به ما آب حیات ده.

نکته: مولانا در این بیت صراحتاً این نکته را بیان می‌کند که اگر می‌خواهیم خورشید زندگی از مرکز ما طلوع کند، باید به‌جای آن که خود را به‌عنوان من‌ذهنی با قدرت ارائه کنیم، به عجز و ناتوانی خود در من‌ذهنی اقرار کنیم.

داستان خسروان بشنیده‌ایم
 تو فزون از داستانی، فاسقنا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ما داستان پادشاهان بسیاری را شنیده‌ایم که در اوج بخشندگی و قدرت و شهرت، بدون آن که به منظور اصلی آمدنشان به این جهان برسند مردند. اما ای زندگی، تو ورای تمام داستان‌های ذهن هستی، این داستان‌ها توهمی بیش نیستند، بنابراین ما نیز دیگر نمی‌خواهیم مانند من ذهنی به‌عنوان داستانی در آینده به ثمر برسیم. پس به‌جای کمک خواستن از این جهان و پادشاهان، از توهم این داستان‌ها بیرون آمده و می‌خواهیم به حقیقت تو زنده شویم، ما را آب ده.

در گمان و وسوسه افتاده عقل
زآنکه تو فوق گمانی، فاسقنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

خداوندا، عقل ما به شک و گمان افتاده، دائماً از ذهن کمک می‌گیرد و مرتب در این وسوسه است که از طریق
فکرهای پی‌درپی یک داستان ادامه‌دار و توهمی بسازد تا بتواند در آینده به ثمر برسد. در حالی که تو فوق گمان و
داستان‌های توهمی هستی، تو حقیقی هستی و ما نیز به‌عنوان امتداد تو حقیقی هستیم. ما را آب ده.

نیم‌عاقل چه زند با عشق تو؟

تو جنونِ عاقلانی، فاسُقنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

عقل ناقص من ذهنی در مقابل عقل کُل که تمام کائنات را اداره می‌کند، قابل سنجش نیست و هیچ ارزشی ندارد، بنابراین ما تا زمانی که به تو زنده نشده‌ایم چطور می‌توانیم با این عقل ناقص دم از عشق تو بزنیم؟ آخر این عقل نصفه‌نیمه ذهن چیست که نمی‌گذارد ما به تو زنده شویم؟ در نهایت این تو هستی که عاقلان را هم به وادی جنون عشق می‌کشانی، پا به مرکز آن‌ها می‌نهی و با گرفتن عقل جزوی، آنان را از نعمت برخوردار می‌کند. عقل کُل بهره‌مند می‌کند، پس ما را آب ده.

کعبه عالم ز تو تبریز شد
شمس حق رکن یمانی فاسقنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

-رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین

ای خورشید زندگی، تبریز که نماد فضای گشوده شده است به برکت وجود تو چنان اعتباری یافت که تبدیل به «کعبه عالم» شد، به طوری که تمام انسان ها باید در آن نماز بگذارند، یعنی فضا را بگشایند تا به وحدت کامل با تو برسند، چراکه تو پایه زندگی هستی، پس ما را آب ده.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

